

هر کدام از اهالی روستا، جایی هم برای نگهداری از شترهایش دارد



شب رضاآباد سرد است و ستاره باران. روستا به طرز وهم انگیزی ساکت است؛ حتی صدای وغوغ سگی هم نمی آید تا عمق شب را بیشتر کند. در عوض تا دلتان بخواهد آسمان پر از ستاره است. هر طرف چشم بکشی، صورت های فلکی را می بینی که دور هم، آسمان شب رضاآباد را پوشانده اند.

یکی دوردیف خانه ها را رد کرده ایم و رسیده ایم به حاشیه روستا، تل های بزرگ ماسه ای در سیاهی شب وهم انگیز هستند؛ اما هیکل درشت «کوه سیاه» را می شود دید.

یاد حرف های حاجی می افتم. «ما در کویر گم نمی شویم. هر جا باشیم، کوه سیاه را می بینیم. کوه سیاه برای ما نشانه است».

رضاآباد، یک «کوه سفید» هم دارد که حالا در تاریکی شب، دیده نمی شود و لابد باید همین جاها باشد؛ نزدیک کوه سیاه...

صدای زپ زپی در سکوت شبانگاهی روستا توجه مان را جلب می کند. انگار یک یگان از سربازها دارند رژه وار وارد روستا می شوند. صدا بیشتر و بیشتر می شود و ناگهان از انتهای یکی از کوچه ها هیکل درشت شتری پیدا می شود که دارد می آید سمت ما. پشت سرش چندین و چند شتر دیگر هم می پیچند به کوچه. خودمان را عقب می کشیم و قطار شترها، هروله کنان می رسند و بی اعتنا به ما که حیران و ترسان در پناه دیوار ایستاده ایم، رد می شوند و می روند سمت بیابان. زمین زیر پای انبوه شترها می لرزد و هوا، پر از بوی پیشگل شتر می شود. پشت سر شترها، نور چراغ موتوری می افتد به تاریکی دشت. چوپان های شترها، سوار بر موتور، دستی تکان می دهند و با سر و روی بسته، می گازند و قافله اش راهی می کنند سمت آغلی که دیده نمی شود.

● هم کوهنوردی است و هم کویرنوردی

سرما صبحگاهی کویر، سوزناک است و تا عمق جان آدم نفوذ می کند. آدم آرزو می کند در تاریک و روشن اتاق بماند کنار گرمای آلا دین و بوی نفت و سینی چای؛ اما شوق تماشای کویر در آفتاب صبح، حالا ما را کشانده به دل تپه های رملی. اهالی به این تپه ها می گویند ریگزار و جایی که تپه های بلند باشد، می شود «ریگ بلند». کوه سیاه از وسط رمل ها سر برآورده و بالا رفته است. لابه لای سنگ و صخره اش پر است از ماسه. بالا رفتن از کوه سیاه هم کوهنوردی است و هم کویرنوردی؛ تجربه ای بی نظیر از بالا رفتن از کوهی کویری.

از بالای کوه سیاه می شود پهنه نه چندان وسیع رضاآباد را دید که تکیه داده به کوه پشت سرش. از این طرف تا چشم کار می کند، بیابان خشک و خالی است که می رود تا «کلاته صبری» و «پروند» در محدوده کویر مزیان.

حالا کوه سفید هم دیده می شود کمی دورتر از خانه های رضاآباد، در امتداد کال شور. خیل شترها هم دیده می شوند و احتمالاً همان شترهای دیشب هستند که حالا سر صبح دارند می آیند پوزی به آب قناتی تر کنند که سر آبش همین جا پای کوه سیاه است. حاجی ترابی هم رسیده و مثل دیشب مشغول بافتن کلاه پشمی است. مردها در رضاآباد انگار هیچ وقت خودشان را بیکار نمی گذارند.

شب های کویر رضاآباد، شب های سرما و ستاره است



«پتک»، «چلیقز» (جلیقه)، «چوقه» که پالتوهای بلندی بود و «برک» می یافتند. برک را شماها ندیده اید. برک مثل همین چوقه بود؛ اما با نخ های نازک بافته می شد. کلاه می یافتند. همین کلاه هایی که معمولاً عشایر استفاده می کنند. این ها کلاه منطقه خاصی نیست. این ها کلاه عشایر است. هر جا عشایر باشند این کلاه ها هم هست.

خدا بیامرزد جمیع رفتگان را. مادر بزرگ من، خودش همه این ها را می بافت. جوراب که می یافتند به طرح جوراب های امروزی نبود؛ ساق کوتاهی داشت. کفش های امروزی هم نبود. کفش ما عشایر چاروق بود. شماها چاروق هم ندیده اید. چاروق، کفش های ساده بندی بود. کف آن را در آن سال هایی که یادم می آید، از لاستیک های ماشین درست می کردند. می گفتند «اُتول»، کف چاروق ها اتول بود؛ اما پدر بزرگ های ما می گفتند قبل از آنکه ماشین بیاید، کف چاروق ها از چرم بوده؛ از چرم الاغ که به آن «ساغری» می گفتند.

کف چاروق که درست می شد، آن وقت از پوست شتر یا گاو، تسمه درمی آوردند. اتول را سوراخ می کردند و تسمه ها را از کف اتول رد می کردند. هر چاروق چهار یا پنج تسمه داشت. این کفشی بود که ما استفاده می کردیم.

عشایر همیشه در بیابان است و خار بیابان پاها را اذیت می کند. برای همین جوراب می پوشیدند. پس از پوشیدن چاروق و بستن بندهایش، شال پا را می بستند دور پایشان. شال پا یا پتک، بیشتر از یک متر بود. پتک را دور کف پا می پیچیدند و می آوردند تا قوزک پا. سپس یک دور دور قوزک می پیچیدند و می آوردند دور ساق پا. دور ساق را هم پتک می پیچیدند و گاهی تا زانو بالا می آوردند. دور پتک را نخ می پیچیدند و گره می زدند که باز نشود. این طوری بود که دیگر پاهایشان در آن سرمای بیابان، سرما نمی خورد».

حاج عباس اشاره می کند به حاجی یعنی میهمان ها خسته اند. حاجی انگار یادش آمده باشد ساعت چند است، می خندد که «شب، گذشت. برویم بخوابیم. صبح بیا بیدار تا درباره شتر هم برای تان بگویم».

بعد انگار حیفش بیاید حرف هایش را درباره ایل عشایر ناتمام بگذارد، می گوید: «ایل عشایر، آدم های شجاعی هستند. آن زمان ها مملکت، بلوایی بود. راهزنی بود. در همین بیابان ها، باسوری (باصری) ها بودند که می آمدند و غله دهات را می بردند؛ اما هیچ کس نتوانسته متعرض ایل عشایر بشود».

حاج عباس اشاره می کند که «برویم دیگر».

● شب های سرما و ستاره

شب های کویر، شب های سرما و ستاره است. کیفور از توضیحات حاجی و «اشکنه قوروت» فاطمه خانم، بیرون می رویم تا شب روستا را هم دیده باشیم. کوچه های رضاآباد، با تک تک چراغ های زرد روشن است. خانه ها هر کدامشان پنجره کوچکی به کوچه دارد. پنجره ای که در واقع یک شیشه است مربعی به قاعده ۴۰-۳۰ سانت که حفره ای را پوشانده و لابد نورگیر یا پنجره پشتی اتاق های خانه اهالی است. از پشت یکی دو شیشه می شود نمای کوچکی از خانه اهالی را دید با چراغ های کم نور.

سرما صبحگاهی کویر، سوزناک است و تا عمق جان آدم نفوذ می کند. آدم آرزو می کند در تاریک و روشن اتاق بماند کنار گرمای آلا دین و بوی نفت و سینی چای؛ اما شوق تماشای کویر در آفتاب صبح، حالا ما را کشانده به دل تپه های رملی